

### منم می خوام کمک کنم!

سارا کوچولو یک خواهر بزرگتر داشت که اسمش مریم بود. مریم همیشه به مادرش کمک می کرد. مثلاً سیب زمینی پوست می کرد، سالاد درست می کرد و خانه را جارو برقی می کشید.



سارا کوچولو یک خواهر بزرگتر داشت که اسمش مریم بود. مریم همیشه به مادرش کمک می کرد. مثلاً سیب زمینی پوست می کرد، سالاد درست می کرد و خانه را جارو برقی می کشید. سارا کوچولو هم دلش می خواست به مادرش کمک کند. ولی نمی دانست باید چه کار کند. سارا کوچولو به مادرش می گفت: منم می خوام کمک کنم. یک چاقو بده منم سالاد درست کنم، سیب زمینی پوست کنم.

مامان سارا گفت: عزیزم، تو کوچولویی، نمی تونی. ممکنه با چاقو دستت را ببری.

سارا کوچولو خیلی ناراحت شد و به اتاقش رفت. او فکر می کرد که هیچ کاری از دستش بر نمی آید.

موقع شام، مامان سارا، دنبالش رفت و گفت: عزیزم، هنوزم دلت می خواد به من کمک کنی.

سارا خیلی خوشحال شد و گفت: بله چه جوری می تونم به شما کمک کنم.

مامان گفت: بیا بشقاب ها را روی سفره بچین. بعد هم قاشق ها را کنارش بگذار. سبزی و نان را هم می تونی روی سفره بگذاری.

سارا آن روز خیلی خوشحال بود چون توانست به مادرش کمک کند.